

این گفت‌وگو به همت آقای حسین مهری از برنامه‌ی شنیدنی «چهره‌ها و گفته‌ها»ی رادیو صدای ایران به نقل از بنیاد مطالعات ایران بخش شد که عینا آن را می‌آوریم:

والاحضرت: بله، به شما گفتم آنوقت یک اوضاع فوق‌العاده بود، همه چیز در دست مجلس بود و مجلس هر کار که دلش می‌خواست می‌کرد و دولت‌ها را یکی بعد از دیگری می‌انداخت. البته دولتی که پنج یا شش ماه سرکار باشد اصلا وقت ندارد که کاری بکند و به این مناسبت همه چیز مملکت از هم پاشیده شده بود. وضع «اکونومی» وضع صنعت و وضع عمومی همه از هم پاشیده شده بود و از هم در رفته بود. اصلا ثباتی نبود که کار ما پیشروی کند و این ثبات فقط از زمان بعد از مصدق پیدا شد. از وقتی که خود اعلیحضرت اختیارات را در مملکت به دست گرفتند و شروع کردند به یک سلسله اقدامات پیشرو.

ممکن است جریان روی کار آمدن مصدق را پس از قتل رزم‌آراء بفرمایید در آن موقع تهران تشریف داشتید؟

والاحضرت: بله من تهران بودم. ولی مدتی طول کشید تا مصدق روی کار آمد مصدق در مجلس بود و اقلیت در دست او بود و خیلی شلوغ بازی درمی‌آورد. هر کس که می‌آمد و هر دولتی که می‌آمد مصدق او را می‌انداخت مقصودش این بود که بالاخره خودش بیاید روی کار و بالاخره با فشار، این دفعه امریکایی‌ها گفتند که خوب حالا خودش را بیاوریم و ببینیم چه غلطی می‌تواند بکند.

یعنی امریکاییها این پیشنهاد را به اعلیحضرت کردند؟

والاحضرت: بله بعد هم مصدق آمد و اولین مطلبی هم که با اعلیحضرت شرط کرد این بود که گفت باید از روسها و انگلیسی‌ها تقریبا اجازه بخواهید که من بیایم یعنی آنها تصویب بکنند که من بیایم. اینطور شد که مصدق السلطنه آمد و بساط شروع شد و یک بساطی تقریبا عین بساط خمینی به استثناء اینکه حرف از دولت اسلامی و اینها نمی‌زدند ولی آنها با کمک سیدابوالقاسم کاشانی آمد و البته بعد سیدابوالقاسم کاشانی را از بین برد و او هم با مصدق خیلی بد شد. مصدق خودش تکرو بود و هر دقیقه هم قدرتش بیشتر می‌شد. بعد هم بخصوص با ملی کردن نفت که دیگر کارش خیلی بالا گرفت. مثل همین الان که فکر می‌کنند خمینی خداست، آنوقت هم فکر می‌کردند که این مرد، رادمرد ایران است ولی او یک مرد فناتیک ماکیاولیک ژنیال بود و اصلا سازنده نبود. او هم همینطوری روی عوام فریبی رفت و واقعا می‌توانم بگویم که هیچکاری هم در زمانی که او آمد نشد و مملکت ۲۰ سال باز هم به عقب رفت. برای اینکه در زمانی که رزم‌آرا را کشتند قرارداد ۵۰ و ۵۰ نفت را با انگلیسی‌ها در جیب داشت ولی از وقتی که مصدق آمد نفت که نفروختیم هیچ، پایه‌های اقتصاد هم به کلی از بین رفت و مملکت ورشکست شد و مملکت ورشکسته بود. مثل حالا، و فقط کار مملکت با کوچه و بازار جلو می‌رفت و هر روز همینطور بود تا منجر شد به این که مصدق خواست و از اول هم فکرش این بود که اعلیحضرت را بلند کند، تا اینکه بالاخره با اقداماتی که شد اعلیحضرت برایش دستور فرستادند که شما باید استعفا بدهید و آن دستور را همین نصیری پیش مصدق برد و او قبول نکرد و وقتی که قبول نکرد اعلیحضرت مجبور شد ایران را ترک بکنند که بعد آن اتفاقات افتاد و حالا می‌گویند که دست «سیا» بود. در صورتی که اصلا به دست سیا نبود برای این که خود سیا بنا بر اظهار خودشان و اشخاصی که در آن موقع بودند فقط ۶۰ هزار دلار در ایران خرج کردند و با ۶۰ هزار دلار نمی‌شود آن هیجان و آن انقلاب را آنطور به پا کرد. خود مردم بودند که واقعا شروع کردند به اینکه سر و صدا کنند و ریختند منزل مصدق و می‌خواستند او را بکشند که او هم در رفت و قایم شد و بعد از دستگیری، دست خط نخست‌وزیری تیمسار زاهدی در جیبش بود و این همان دستخطی بود که صادر شده بود و همان چیزی بود که من برای آن مسافرت کردم. می‌دانید که در زمان مصدق من یکدفعه آمدم به تهران بدون ویزا و سایر تشریفات.

آیا یکی از کارهایی که مصدق از همان روزهای اول کرد این بود که از اعلیحضرت خواست که والاحضرت را از تهران خارج کنند؟

والاحضرت: بله، از آن به بعد با من خیلی بد رفتاری کرد، حتی بطوریکه دیگر برای من پول نمی‌فرستاد.

بعد از چند روز پس از نخست وزیریش، والاحضرت مجبور شدید که بروید؟

والاحضرت: همان فردای روزی که او آمد.

یعنی همان روز که او نخست وزیر شد؟

والاحضرت: فردای آن روز.

کجا تشریف بردید؟

والاحضرت: با بچه‌هایم رفتم پاریس. دخترم شش ماهه بود. یک پسر شش ساله بود و یکی دیگر هم در دوره تحصیلات ابتدایی بود. من این چهار سال را با خیلی مصیبت سر کردم و صدمه شدیدی خوردم، برای اینکه مصادف شده بود با بی‌پولی من. خیلی بی‌پول بودم و حتی در یادم هست که برای فرستادن بچه‌ام شهریار که ما فکر می‌کردیم سل استخوانی دارد و می‌خواستیم او را ببریم در سوئیس بستری کنیم هم پول نداشتیم، گوا اینکه خوشبختانه یک دوست و یک آدم و یک بشر فوق‌العاده پیدا شد به اسم جهانگیر جهانگیری و او برای من وسائلی فراهم کرد که پسرم بستری شد و یکسال تمام پول مداوای بچه مرا می‌داد.

این آقای جهانگیری در اروپا زندگی می‌کرد؟

والاحضرت: بله آن موقع در اروپا و در زوریخ زندگی می‌کرد و چون نرس بچه‌ی منم اهل زوریخ بود و مریضخانه‌های آنجا را بهتر می‌شناخت، منم تصمیم گرفتم که برویم در زوریخ و در آن موقع دکترهای زوریخ هم بهتر از همه جا بودند. این بود که رفتیم آنجا و بچه را بستری کردیم و خوشبختانه سل استخوانی نداشت و دو تا از مهره‌های ستون فقراتش رویهم افتاده بود و می‌بایستی که تا یکسال بستری شود تا بتواند بعداً تکان بخورد و در این مدت یکسال این آقای جهانگیری پول تمام چیزها را داد.

این آقای جهانگیری را قبلاً نمی‌شناختید؟

والاحضرت: در آنجا شناختم و قبلاً نمی‌شناختم. پدرش همان جهانگیری بود که رئیس بانک ملی بود. خودش در ایران نبود ولی پدرش در ایران بود. خیلی به من سخت گذشت بطوریکه خودم هم مبتلی به مرض سل شدم و مجبور شدم که مدت یکسال در آنجا اقامت بکنم که خودم را معالجه کنم و در همین فیمابین بود که وقایع مهمی پیش آمد.

من قبل از تبعید به سوئیس با سپهبد زاهدی نزدیک بودم و خیلی دوستش داشتم و دوست نزدیک بودیم، وقتی که خارجی‌ها شروع کردند با من تماس بگیرند، یعنی امریکاییها و انگلیسی‌ها تماس بگیرند، مرا انتخاب کرده بودند به عنوان یک فرستنده پیش اعلیحضرت.

این جریان در ایران بود یا در خارج؟

والاحضرت: در خارج با من تماس گرفتند.

در کجا اولین دفعه تماس گرفتند؟

والاحضرت: اولین دفعه که تماس گرفتند در پاریس بود و تماس اول خیلی بدطوری شد. برای اینکه آمدند و به من پیشنهاد کردند و گفتند، چون هیچکس نزدیکتر از شما به اعلیحضرت نیستند و ما به هیچکس اطمینان نداریم، می‌خواهیم یک پیغامی را به اعلیحضرت برسانیم و نتوانسیم که به هیچکس اطمینان کنیم جز به شما. این است که از شما خواهش می‌کنیم که بروید به ایران ولی البته رفتن شما ممکن است مواجه با خطرات زیاد بشود حتی ممکن است که مصدق شما را در موقع پیاده شدن از طیاره بگیرد و حبس کند ولی خوب این تنها راه است که اگر می‌خواهید برای نجات مملکت و برادرتان قبول کنید.

اسم این شخص در خاطر والاحضرت هست؟

نه اسم این شخص به خاطر من نیست.

امریکایی بود یا انگلیسی؟

والاحضرت: یک انگلیسی بود و یک امریکایی، یکی از طرف آیزنهاور بود و یکی از طرف چرچیل. اسمشان را به من نگفتند. هر دفعه هم که ملاقات می‌کردیم به جای دیگری می‌رفتیم، در جاهای دور دست.

رابط والاحضرت با آنها که بود و چطور تماس می‌گرفتند؟

والاحضرت: رابط من یک ایرانی بود. در دفعه اول آنها چکی را به من نشان دادند و گفتند این چک سفید امضاء شده است و شما هر قدر که پول بخواهید می‌توانید روی آن بنویسید و این در ازای خدمتی است که می‌کنید. این مطلب به من خیلی برخورد و چک را تکه تکه کردم و پرت کردم روی سرشان و رفتم، مذاکره را قطع کردم. بعد از چند روز دو مرتبه فرستادند عقب من، توسط همان شخصی که واسطه قرار داده بودند و خواهش کرده بودند که مرا ببینند. دفعه دوم که آنها را دیدم به من گفتند که خوب حالا شما آن موقع را فراموش نکنید و ما باز هم از شما خواهش می‌کنیم که به ایران برگردید و پیغام ما را به تهران ببرید. پیغام آنها در یک کاغذ سربسته‌ای بود که به من دادند. من این مطلب را هیچوقت نگفته بودم و این اولین دفعه‌ای است که بازگو می‌کنم. آنها از من پرسیدند که شما فکر می‌کنید چه کسی ممکن است نخست‌وزیر خوبی باشد، از بین ارتشی‌ها، از من پرسیدند که سیه‌بد یزدان پناه خوب است؟ ولی من آن موقع چون با زاهدی خیلی نزدیک بودم و خیلی دوست بودم و زاهدی را واقعا مجرب‌تر از یزدان پناه می‌دانستم گفتم نه، اگر

عقیده‌ی مرا می‌خواهید زاهدی بهتر از هر کسی است برای نخست‌وزیری در آن موقع و آنها هم همانطور در نامه پیشنهاد کردند. پیشنهاد آنها به اعلیحضرت بود که اگر چیزی باشد سیه‌بد زاهدی بیاید و نخست‌وزیر شود. این دفعه اولی است که من دارم این مطالب را بازگو می‌کنم. هیچوقت و در هیچ جایی نگفته‌ام که محتوای آن پیغام چه بود. فراموش نمی‌کنم موقعی که می‌خواستیم سوار هواپیما بشوم نمی‌دانم چطور این اعضای سرویس که نمی‌دانم سیا بودند یا سفارت انگلیس مرا بردند توی طیاره بدون ویزا، تا اینکه مطمئن شدند که من حرکت خواهم کرد.

از پاریس پرواز می‌کردید؟

والاحضرت: بله از پاریس و من تنها کاری که کردم این بود که تلگراف کردم به یکی از دوستانم به نام خجسته هدایت که او بیاید فرودگاه و منتظر من بشود. نه جلوی در خروجی فرودگاه، بلکه جلوی یک در کوچکی که آنجا هست و منتظر من باشد و وقتی که طیاره به زمین نشست من مواجه شدم با هیجان زیاد و تپش قلب و همینکه از طیاره آمدم بیرون بدون اینکه به چپ و راست نگاه کنم از صف مسافرها به دو رفتم بیرون و دیدم که تاکسی ایستاده و خجسته را هم از دور دیدم و شناختم، رفتم آنجا و سوار تاکسی شدم و رهسپار منزل در سعدآباد شدم.

بدون اینکه گذرنامه والاحضرت را کسی ببیند وارد ایران شدید؟

والاحضرت: بدون هیچ چیز و تقریبا از فرودگاه فرار کردم و رفتم بطرف تاکسی و هیچکس ملتفت نشد. به این طریق از روی باند فرودگاه یکسره رفتم به خارج از فرودگاه، نه اینکه بروم در داخل محل بازبینی گذرنامه‌ها. از روی باند فرودگاه دیدم تاکسی بیرون ایستاده و خجسته هم آمده بود یکخورده نزدیکتر او را هم شناختم و فهمیدم که کجا باید بروم. و رفتم در منزل شاهپور غلامرضا و اینکه چرا رفتم به منزل شاهپور غلامرضا که در سعدآباد بود برای اینکه خانمش هما اعلی دوست خیلی نزدیک من بود و ما با هم خیلی نزدیک بودیم و من خواستم بروم پیش هما و فکر می‌کردم که آنجا از همه جا مطمئن‌تر است. البته بعد از ۲۵ دقیقه یا نیم ساعت تاخیر خبر آمدن من به مصدق رسید و همان شبانه رئیس حکومت نظامی را که اسمش یادم نیست فرستاد پهلوی من که شما باید با همین طیاره که آمدید برگردید. به رئیس حکومت نظامی گفتم که به مصدق بگویید نه شما و نه هفت جد شما نمی‌تواند مرا بیرون کند و اگر میل دارید می‌توانید دست مرا بگیرید و محبوس کنید و کار دیگری نمی‌توانید بکنید و من از اینجا رفتنی نیستم تا وضع معلوم شود. البته به او گفتم تا موضوع وضع مالی من حل بشود و برای من بتوانید پول بفرستید. چون پول برای من نمی‌فرستادند و نمی‌گذاشت که بفرستند و قدغن کرده بود که پول برای من بفرستند. فردای آن روز وزیر دربار آمد پیش من که

ابوالقاسم امینی بود و گفت اعلیحضرت فرمودند که بهتر است شما برگردید. ولی در آن موقع نمی توانستم به هیچکس بگویم که من حامل پیام هستم. عاقبت به وسیله هما که به کاخ می رفت و شرفیاب هم می شد گفتم که به عرض برسان که من حامل پیغامی از طرف اشخاصی هستم و باید حتما آن را به شما برسانم ولی معهذاً من برادرم را ندیدم و ایشان حاضر نشدند که مرا ببیند و بالاخره یک روز ثریا با من قرار ملاقات در وسط سعدآباد گذاشت و در یک محلی آنجا او را دیدم و کاغذ را به وسیله ی ثریا تحویل برادرم دادم و به محض اینکه کاغذ را تحویل دادم فردای آن روز برگشتم. بیست روز بعد آن اتفاقات رخ داد و مصدق افتاد.

این را بفرمایید که بعد که برگشتید پاریس باز هم تماسهایی با شما بود؟

والاحضرت: نه دیگر.

بعضی جاها نوشته اند که والاحضرت در خارج با آکن دالس ملاقات داشتند؟

والاحضرت: نه ابداء. من با اشخاصی که قبلا ملاقات داشتم بعدها آنها را ندیدم اصلا و اسمشان را هم نمی دانم.

کرمیت روزولت و اینها نبودند؟

والاحضرت: بعضی ها می گویند که با «چرونسلی» ملاقات کرده ام. چنین چیزی نبوده، اصلا اسمهای آنها را نمی دانم و خود آنها را هم ندیده ام.

اعلیحضرت چه وقت تصمیماتی را گرفتند؟

والاحضرت: من بعد نمی دانم که دیگر چه شد چون نبودم.

بعدها هم با اعلیحضرت راجع به این جریان صحبت نکردید؟

والاحضرت: من نه، ولی بعدها که دیگر همه چیز را می دانستم.

تصمیم گرفته بودند که مصدق را برکنار کنند؟

والاحضرت: بله دیگر و فرمودند که ایشان دستخط خودشان را به توسط نصیری فرستادند برای مصدق و او قبول نکرد که استعفاء بدهد، از یک طرف استعفانامه ی او را خواسته بودند و از طرف دیگر فرمان نخست وزیری زاهدی را داده بودند. در این صورت دو نفر نخست وزیر بود، یعنی هم مصدق بود و هم زاهدی و این در آن موقع بود که زاهدی قایم می شد و هر شب در یک جایی بود. اردشیر را خیلی اذیت کردند، او را گرفتند زندنش و در آن واحد برای سه روز، دو نفر نخست وزیر بود یکی مصدق السطنه که خودش را نخست وزیر می دانست و یکی هم نخست وزیر قانونی سپهد زاهدی و به این مناسبت بود که فوراً سپهد زاهدی آمد و نخست وزیر شد.

اعلیحضرت وقتی که ایران را ترک کردند اول به کجا رفتند؟

والاحضرت: اول به بغداد رفتند و خیانتها از همانجا شروع شد. برای اینکه در آنجا ظفر علم سفیرکبیر بود که اصلا جلوی اعلیحضرت

نیامد و یکی هم در رم بود که سفیر آن وقت نظام السلطان خواجه نوری بود که یکی از دوستان خیلی نزدیک خودمان بود که اقلاً مدت دهسال رئیس دفتر مادر من بود و او هم پیش اعلیحضرت نیامد و حتی یک ماشین شخصی خود اعلیحضرت را هم برایشان نفرستادند و در آنجا بود که باز هم یک نفر ایرانی پیدا شد که اسمش حسین صادق است که رفت و اتومبیلش را در اختیار اعلیحضرت گذاشت و گفت که من در اختیار شما هستم که هر کاری داشته باشید انجام دهم ولی خوشبختانه طولی نگشید یعنی دو روز بیشتر طول نگشید که روز سوم سپهبد زاهدی تلگراف زد که کارها خاتمه یافته است.

والاحضرت آن موقع در پاریس بودند؟

والاحضرت: نه، من آن موقع در جنوب فرانسه بودم. و پول اینکه سوار طیاره بشوم و بروم نداشتم. و مجبور شدم که از یکی از دوستانم کمک بخواهم که مرا با ماشین ببرد و من یک روزه یعنی در هشت یا نه ساعت از جنوب فرانسه خودم را رساندم به رم.

والاحضرت پول بلیت هواپیما را نداشتید؟

والاحضرت: وضع پولی من اینطور بود و مصدق السلطنه اینطور سه سال مرا گذاشته بود.

بعد که در رم اعلیحضرت را ملاقات کردید چه پیش آمد؟

والاحضرت: اعلیحضرت را ملاقات کردم ولی به شما بگویم که بعد از آنکه اعلیحضرت هم برگشتند من به خاطر وضع مزاجیم و سلامتی خودم نتوانستم برگردم و مجبور بودم بروم به اروژن و مدت شش ماه در کوهستان باشم.

اعلیحضرت را در رم چطور دیدید؟

والاحضرت: می دانید که هیچوقت تا آخر هم هیچ چیز از ظاهر ایشان پیدا نمی شد و ناراحتی خیلی زیادی دیده نمی شد ولی بدیهی است که هر بشری ناراحت می شود که تاج و تختش و مملکتش اینطور از بین برود. ولی ایشان هیچوقت اینها را نشان نمی دادند و هرچه بود توی خودشان بود.

در آنجا هیچ چیز یا مطلبی نفرمودند؟

والاحضرت: نه دیگر، یعنی همان وضعیتی را که پیش آمده بود شرح دادند ولی مطالب بیشتری نگفتند و فقط گفتند: آنقدر مصدق عرصه را تنگ کرده و هر دقیقه چیز بیشتری می خواست و تا به آنجا رسید که ریاست قوا را هم می خواست. بدیهی است که آنجا دیگر اعلیحضرت استقامت کردند و ریاست قوا را ندادند.

در آن وقتی که از تهران گزارش رسید که مصدق را انداخته اند، شما با اعلیحضرت بودید؟

والاحضرت: بله بودم که تلگراف آمد. خوب خوشحال شدند البته مثل همیشه.

موضوع را تلگرافی به ایشان خبر دادند؟

والاحضرت: نخست وزیر تلگراف کرد که ما منتظر اعلیحضرت هستیم که تشریف بیاورند که اعلیحضرت هم فوراً تشریف بردند و من البته آن موقع نبودم و نمی‌دانم که چیست، البته مواجه شدند با یک پیشواز شایان و تمام مردم شهر در کوچه‌ها شادمانی می‌کردند.

بعد از چه مدت والاحضرت تشریف بردید به تهران؟

والاحضرت: بعد از شش ماه.

هنوز زاهدی نخست وزیر بود؟

والاحضرت: بله زاهدی دو سه سال نخست وزیر بود خیلی هم خوب بود.

زاهدی چطور آدمی بود؟

والاحضرت: زاهدی آدم خوبی بود و من شخصاً خیلی دوستش داشتم. اصلاً دوست من بود و دوست نزدیک بود و من با او خیلی نزدیک بودم و خیلی دوستش داشتم. ولی او نتوانست بماند و نمازد و بعد از زاهدی علا نخست وزیر شد.

علت اینکه نتوانست بماند چه بود آیا با اعلیحضرت اختلاف داشتند؟

والاحضرت: مثل اینکه اختلاف داشت و من نمی‌دانم بر سر چه بوده از آن اختلافات همینطوری داشتند راجع به اشخاصی که دور و برش بودند و ناراحتی داشتند. رویم رفته از او راضی نبودند ولی در هر صورت او هم سعی‌اش را می‌کرد که واقعا زحمت بکشد ولی شاید تا آن حد نبود که خاطر اعلیحضرت راضی باشد.

علا موقتی نخست وزیر شد؟

والاحضرت: علا که هم‌اکنون نخست وزیر می‌شد. یک بار می‌افتاد و دومرتبه نخست وزیر می‌شد تا بالاخره وزیر دربار شد که در آن موقع فوت کرد.

علاء چطور آدمی بود؟

والاحضرت: علاء خیلی باهوش بود. خیلی فرنگی‌مآب و خیلی تحصیل‌کرده ولی به عقیده من یک آدم منفی بود.

کار مثبتی انجام نداد؟

والاحضرت: نه فکر نمی‌کنم که در دوره نخست وزیرش کار مثبتی کرده باشد. تنها کار مثبتی که کرد پافشاری بود که در زمان گرفتن آذربایجان کرد که قضیه ایران را نتوانست به سازمان ملل ببرد و همچنین به شورای امنیت و این کار را علاء کرد.